

تأملی زبان‌شناختی در چیستی گویه‌های مردمی

حامد باشه آهنگر

دانشجوی دکتری زبان‌شناسی دانشگاه علامه طباطبایی (نویسنده مسئول)
hamed.ahangar@gmail.com

نگار داوری اردکانی

دانشیار زبان‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی
n.davari@yahoo.com

پذیرش مقاله: ۹۴/۱۱/۲۲

دریافت مقاله: ۹۴/۵/۱۰

فصلنامه تخصصی

پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری

شاپا چاپی: ۱۷۰۹-۲۵۳۸

دوره اول، سال دوم، شماره ۲، بهار ۱۳۹۵

چکیده: مقاله‌ی حاضر به عنوان بخشی از یک پژوهش وسیع‌تر در حوزه‌ی مثل‌شناسی زبان‌شناختی، به بررسی و سنجش تعاریف موجود از مثل و سایر عبارت‌گویه‌ها می‌پردازد و تعریف تازه‌ای از مثل و برخی دیگر از عبارت‌گویه‌ها بر اساس شاخص‌های زبان‌شناختی پیشنهاد می‌کند. در ابتدا حوزه‌های مثل‌پژوهی (= مثل‌شناسی، مثل‌نگاری) معرفی می‌شوند، سپس استدلال می‌شود که تعاریف سنتی "عبارت‌گویه‌ها" جامعیت و مانعیت یک تعریف علمی را ندارد. یکی از اصول پیشنهادی ما در این مقاله آن است که مثل‌پژوهی زبان‌شناختی به عبارت‌پژوهی (عبارت‌شناسی و عبارت‌نگاری) تعلق دارد. بنابراین تعاریف احتمالی می‌باید به اصول عبارت‌شناسی وفادار بمانند. در این مقاله تلاش می‌شود با بررسی ساختار گفتمانی ضرب‌المثل و ساختار درونی آنها از منظر زبان‌شناسی، به مؤلفه‌های برسازنده‌ای برسیم که در ترکیب با یکدیگر بتوانند انواع عبارت‌گویه‌ها را به دست دهند. این مؤلفه‌ها از زبان‌شناسی پیکره‌ای و عبارت‌شناسی، صرف-نحو، کاربردشناسی و نظریه‌ی کارگفت، زبان‌شناسی اجتماعی، بینامتنیت و روایت‌شناسی امثال می‌آیند. در ادامه نشان داده خواهد شد که انواع عبارت‌گویه‌ها فرآورده‌های زبانی پیچیده‌ای هستند که در فصل مشترک میان سطوح بسیار مختلف زبان‌شناختی تولید می‌شوند و بنابراین تعریف آنها بر اساس مؤلفه‌های سنجش‌پذیری از همین فصول مشترک می‌باید باشد.

واژگان کلیدی: مثل، حکمت، زبانزد، اصطلاح، تعریف.

۱. درآمدی بر حوزه مطالعاتی مثل پژوهی: مثل نگاری و مثل شناسی

مثل پژوهی^۱ حوزه‌ای مطالعاتی است که در آن امثال گردآوری، طبقه‌بندی و بررسی می‌شوند. این علم از دو گرایش بزرگ تشکیل شده است: مثل نگاری^۲ و مثل شناسی^۳. موضوع مثل نگاری، جست‌وجو، شناسایی، گردآوری و طبقه‌بندی امثال و حکم است و در مقابل، مثل شناسی به تعریف مفهوم مثل می‌پردازد و صورت، ساختار، سبک، محتوا و کارکرد امثال را مورد تحلیل قرار می‌دهد. مثل پژوهی در ارتباط نزدیک با فرهنگ عامه و ادبیات شفاهی قرار دارد و تعاریف و همان‌طور که خواهیم دید، تحلیل‌های موجود از مثل در این حوزه، موافق اصول مطالعات فرهنگ عامه و پژوهش‌های سنتی ادبی است.

مثل پژوهی فارسی بیشتر در حوزه‌ی مثل نگاری فعال بوده و بر اساس همین تعاریف، مثل‌نامه‌های بزرگی از سوی بزرگان گردآوری شده‌اند که کاری قابل‌ستایش است^۴. در جهان هم شمار فرهنگ‌های منتشرشده در این باب، قریب به بیست هزار است و سالانه به طور متوسط، دویست عنوان دیگر بر آن‌ها افزوده می‌شود (نک میدر، ۲۰۰۴). مثل نگاری تطبیقی^۵، شاخه‌ای دیگر از این علم است که به بررسی تطبیقی امثال و حکم موجود در زبان‌های مختلف می‌پردازد.

در عمل، بیشتر، پژوهشگران عرصه‌های انسان‌شناسی (به ویژه انسان‌شناسی زبان‌شناختی)، فرهنگ عامه و مطالعات فرهنگی، پژوهش‌های ادبی، دین‌شناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ، ارتباطات و زبان‌شناسی بوده‌اند که به مطالعه‌ی امثال و حکم پرداخته‌اند^۶. در زبان فارسی، عمده کارهای انجام پذیرفته در زمینه‌ی تحلیل‌های مثل‌شناسی زبان‌شناختی مربوط به حوزه‌ی مثل‌شناسی جنسیت است که در آن‌ها تلاش پژوهشگر بر این بوده تا بروز نابرابری جنسیتی را در مثل‌ها نشان دهد، که بنا بر نبود تعاریف علمی از مثل، بسیاری از اصطلاحات کوچک و بازار با امثال و حکم خلط شده‌اند و نتایج غیر قابل‌اتکایی به دست آمده است. یکی از کاستی‌های این نوع تحلیل‌های مثل‌شناختی این است که ابزار تحلیل زبان‌شناسانه بر پیکره‌ای به کار بسته می‌شود که خود فارغ از اصول فرهنگ‌نگاری و زبان‌شناسی پیکره‌ای شکل گرفته، زیرا تعاریف آن‌ها چندان متکی بر مؤلفه‌های شناخته‌شده و سنجش‌پذیر

۱. این حوزه را در زبان انگلیسی paremiotics می‌نامند که به همراه مثل پژوهی، نوواژه‌هایی هستند که برای نخستین بار در باشه‌آهنگر (۱۳۹۰) ضرب و پیش‌نهاد شده‌اند.

2. paremiography

3. paremiology

۴. در این باره می‌توان به آثار ارزشمندی اشاره داشت؛ همچون امثال و حکم (دهخدا، ۱۳۳۸)، داستان‌نامه‌ی بهمنیاری (بهمنیار، ۱۳۶۱)، فرهنگ امثال سخن (انوری، ۱۳۸۴)، فرهنگ جامع ضرب‌المثل‌های فارسی (دهگان، ۱۳۸۳)، و فرهنگ بزرگ ضرب‌المثل‌های فارسی (ذوالفقاری، ۱۳۸۸).

5. comparative paremiography

۶. میدر (۱۹۹۷) مقدمه‌ی مبسوطی در باب مثل‌شناسی و مثل نگاری دارد که در آدرس زیر قابل دریافت است:
http://cvc.cervantes.es/lengua/paremia/pdf/006/064_mieder.pdf

زبان‌شناختی نبوده است (نک، مثلاً پانهاد جبروتی، ۱۳۸۱؛ حجازی، ۱۳۸۵؛ حسینی، ۱۳۸۸ و حسین‌زاده، ۱۳۸۳). در این مقاله در پی رفع همین نقیصه برآمده‌ایم.

۲. پیشینه: تعاریف موجود از عبارت‌گویه‌ها

مثل‌شناسی سنتی میان عبارت‌گویه‌های گوناگون یعنی مثل، حکمت، اصطلاح و زبانزد تمایز قائل می‌شود، اما تعاریف این عبارت‌گویه‌ها با مبانی زبان‌شناختی هم‌خوانی ندارد. یعنی در غیاب تعریفی همه‌پسند از این اقلام، تعاریف موجود رنگارنگ و متکثر هستند و بر اساس موارد و مؤلفه‌های غیرزبان‌شناختی بنا شده‌اند. برای نمونه، تعریف‌های زیر را از مثل که همگی مأخوذ از صاحب‌نظران جهانی و ایرانی هستند، در نظر بگیرید (همه‌ی تأکیده‌های این بخش از این نگارندگان است):

مثل، بیانی است که وجود آن مرهون کلام مردم است، و همین امر ناظر است بر ریشه‌ی صور و عبارات امثال. آن چه را که مثل به رشته‌ی بیان می‌بافد، به ظاهر حقیقتی بنیادین است که آن را «بدهت» می‌نامیم. زبانِ مثل خودمانی، و آراسته به واج‌آرایی و مقفاست. معمولاً، نه لزوماً، مثل کوتاه است. معمولاً، نه لزوماً، آنچه در قالب مثلی بیان می‌شود، درست است. برخی از امثال، هم معنای تحت‌اللفظی دارند، هم معنای نمادین و هر دو معنای آنها هم به غایت گویا است، ولی اکثر امثال یکی از آن دو معنا را دارند. امثال، گفته‌هایی ارجمنداند و چون «عتیقه» کهن هستند و چون چنین گفته‌هایی را ادیبان نیز می‌توانند بسازند، می‌باید که [آنچه را که قرار است به عنوان] مثل [ثبت کنیم] در چند زمان و مکان رصد کنیم (وایتینگ، ۱۹۳۲، ۳۰۲).

مثل پژوهان بزرگی همچون میدر (۱۹۹۳) و ذوالفقاری (۱۳۸۸) با در کنار هم نهادن بی‌شماری از تعاریف مثل، به مخرج‌مشترک‌های زیر رسیده‌اند:

مثل جمله‌ای کوتاه و همه‌دان است در میان عامه، حاوی حکم، حقایق، فضایل و نگرش‌های سنتی، که در قالبی استعاری، ثابت و به‌خاطر-سپردنی ظاهر و از نسلی به نسلی منتقل می‌شود (میدر، ۱۹۹۳، ۲۴).

مثل جمله‌ای است کوتاه، مشهور و گاه آهنگین، حاوی اندرزها، مضامین حکیمانه و تجربیات قومی، مشتمل بر تشبیه، استعاره یا کنایه، که به دلیل روانی الفاظ، روشنی معنا، سادگی، شمول و کلیت در میان مردم شهرت و رواج یافته و با تغییر یا بدون تغییر آن را به کار می‌برند (ذوالفقاری، ۱۳۸۸، ۲۵).

نولز و مون (۲۰۰۶، ۱۶)، اسپنسر (۱۹۹۱، ۴۴)، کاتامبا و استونهام (۲۰۰۶، ۳۰۹) و هاسپلمت (۲۰۰۲، ۱۵۵) به مسئله‌ی مثل، نمی‌پردازند، اما درباره‌ی اصطلاحات معتقدند آنها عناصر واژگانی

شده‌ای هستند که معنای ترکیب‌پذیر^۱ ندارند. کاتامبا و استونهام (۲۰۰۶، ۳۳۳) اصطلاحات را گروه‌های واژگانی برون‌مرکز^۲ می‌دانند که از شفافیت معنایی برخوردار نیستند و معنایی تیره^۳ دارند که بیان دیگری از مسئله‌ی ترکیب‌پذیری است. نولز و مون (همان‌جا) هم اصطلاحات را دارای معنای نمادین می‌دانند و معتقدند که معنای آن‌ها با معنای مورد انتظار از جمع تک‌تک واژه‌هایشان فرق دارد. شقاقی (۱۳۸۶، ۱۱۷) هم با ارائه‌ی تعریفی از مثل و اصطلاح به مؤلفه‌ی ترکیب‌پذیری اشاره می‌کند:

گروه‌های نحوی یا جمله‌های پیش‌ساخته‌ای که در ارتباط زبانی به کار می‌روند و معنای ترکیب‌ناپذیر دارند، اصطلاح یا ضرب‌المثل نامیده می‌شوند. گفته یا مثلی مشهور را که به شکلی موجز و گاه آهنگین واقعیتی را بیان کند، یا پندی را در بر داشته باشد، ضرب‌المثل می‌نامند. ضرب‌المثل ساختار جمله را داراست، مانند «معما چو حل گشت، آسان شود»، [...] گاه قابل تقسیم به دو جزء هم‌وزن است، مانند «کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من» [...] اصطلاح برخلاف ضرب‌المثل برای بیان واقعیت یا پند دادن به کار نمی‌رود. اصطلاح را می‌توان به منزله‌ی واژه یا بخشی از جمله، در ساختار جمله‌های زبان به کار برد. شباهت ضرب‌المثل و اصطلاح در این است که هر دو از ساخت نحوی برخوردارند، اما معنای ترکیب‌پذیر ندارند.

به عنوان برآیند آثار موجود، از نگاه مثل‌شناختی عبارت‌گویه‌ها را به دسته‌های زیر تقسیم کرده‌اند (دهگان، ۱۳۸۳):

۱. مثل: جمله‌ای وردِ زبان گروهی از مردم در روزگاری، که دلالت بر مفهومی عام دارد، که تشبیهی یا استعاری است.
۲. جمله‌ی مثلی: مثلی که دلالت بر مفهومی خاص دارد.
۳. تمثیل: مثلی داستان‌دار که اغلب، داستان آن فراموش شده است.
۴. حکمت: جمله‌ی قصاری که تشبیهی یا استعاری نیست و مؤلف آن شناخته شده است.
۵. اصطلاح: ترکیب ثابتی از دو واژه یا بیشتر که مفهوم آن با مجموع مفهوم واژگان آن فرق دارد.
۶. کلیشه: ترکیب ویژه‌ای از واژگان که با واژه یا واژگان دیگری تکمیل می‌شود.
۷. زبانزد: عبارات قالبی‌ای که نه مثل‌اند، نه اصطلاح، نه کنایه و نه استعاره، و در موارد ویژه‌ای به کار می‌روند. اهم این موارد ویژه عبارت‌اند از نفرین‌ها، دعاها، صلوات‌ها، سوگندها، خوشامدگویی‌ها و جز آن.

مثل‌پژوه مشهوری به نام تیلور (۱۹۳۱، ۳)، در همان ابتدای کتاب خیال همه را راحت می‌کند که تعریف مثل به دشواری‌اش نمی‌ارزد و اگر هم چنان خوش‌خیال باشیم که بخواهیم همه‌ی عناصر

1. compositional
2. exocentric
3. opaque

اساسی‌اش را در تعریف واحدی ترکیب کنیم و به هر یک تأکید بایسته بدهیم، باز هم دستمان به ملاک معتبری نمی‌رسد. کیفیتی در - زبان - ناگنجیدنی هست که می‌گوید فلان جمله مثل است و آن دیگری نیست. از این رو هیچ تعریفی به قطع یقین معلوم نمی‌کند که کدام جمله مثل است. سخنوران هیچ زبانی هم هرگز نمی‌توانند همه‌ی امثال آن زبان را بشناسند، چه به طریق اولی، بیش‌تر آن چه مثل خوانده شده، از عهد الیزابت اول و مقدم بر آن است. بیایید به این خرسند باشیم که مثل، گویش‌های است ساری در میان عامه. کمینه آن که این اندک چون - و چرا ندارد!

۳. نقد تعاریف مثل

با وجود این تعاریف، توزّقی هر چند کوتاه در مثل‌نامه‌ها و فرهنگ‌ها نشان می‌دهد که مفاهیم زیربنایی کار به هم درآمیخته‌اند. مثلاً فرآورده‌ای زبانی است، یعنی پیش و بیش از هر چیز دیگر، قواعد زبان‌شناختی بر آن حاکم هستند. از این رو، ارائه‌ی تعریفی متکی بر مبانی زبان‌شناختی برای مثل نمی‌باید ناممکن باشد. یعنی، بنا بر دستاوردهای دانش زبان‌شناسی می‌توان مؤلفه‌های سنجش‌پذیری برای مثل در نظر گرفت و بدین وسیله دست‌کم کوشید تا تعریفی «جامع و مانع» ارائه داد. تعاریفی که از نظر گذرانندیم - جدای از ارزش و اعتبار آن‌ها در مطالعات فرهنگی و ادبی و فرهنگ عامه - دارای ویژگی‌هایی هستند بیگانه با اصول علم زبان‌شناسی که به ناچار آن‌ها را از «منظر زبان‌شناسی» سنجش‌ناپذیر می‌سازد.

نخست این که این تعاریف گاه بر مؤلفه‌های ادبی، گاه بر مؤلفه‌های مردم‌شناختی و گاه بر مؤلفه‌های ذوقی، معنایی و غیرزبانی تکیه دارند: حقیقتی بنیادین، اندرز، گفته‌ی حکیمانه و جز آن. دو دیگر آن که گاه هم‌پوشانی‌هایی میان تعاریف پیشنهادی برای عبارت‌گویش‌های گوناگون دیده می‌شود: جمله‌ی مثلی را دهگان (۱۳۸۳) مثلی می‌داند «که دلالت بر مفهومی خاص» می‌کند و یا حکمت را جمله‌ای قصار می‌داند که «تشبیهی یا استعاری» نیست. بسیاری از مدخل‌های امثال و حکم (دهخدا، ۱۳۳۸) آیات و روایات عربی یا ابیاتی زیبا از شاعران هستند. صدری افشار (۱۳۸۸) بسیاری از امثال و اصطلاحات را زیر نام «زبانزد» جمع‌آوری کرده‌است. کتاب کوچی‌های شاملو (۱۳۵۷-۱۳۷۲) تقریباً همه چیز را با هم ضبط کرده‌است. ذوالفقاری (۱۳۸۸) و دهگان (۱۳۸۳) در کنار همه‌ی دیگر مثل‌پژوهان، علاوه بر این که برخی از اصطلاحات و زبانزدها را تحت عنوان «مثل» فهرست کرده‌اند، ارجاع آماری به رواج احتمالی آن عبارت‌گویش‌ها در میان مردم نداده‌اند و از این رو مثل‌نامه‌های بزرگی تهیه کرده‌اند با برخی امثال ناشنوده - دست‌کم برای این نگارندگان.

سدیگر، گاه تعریف غایب است و به جای آن برخی ویژگی‌های مثل را توصیف کرده‌اند: شقاقی (۱۳۸۶) و ذوالفقاری (۱۳۸۸) معتقدند، مثل برای پند دادن به کار می‌رود، اما پند و اندرز به ابزار علم

زبان‌شناسی سنجیدنی نیست؛ و چه بسیار هم پیش می‌آید که کسی مثلی را از سر نارضایتی یا اعتراض و عصبانیت، یا حتی مزاح به کار می‌گیرد. ذوالفقاری (۱۳۸۸) بر آن است که مثل جمله‌ای «کوتاه» است، «روانی الفاظ» دارد و «معنای روشن» که همگی تعبیراتی ناروشن و تفسیرپذیر هستند.^۱ همان‌طور که پیداست، شاخص همه‌پسندی که مورد توافق باشد و بتواند به کار تعریف بیاید در این میان وجود ندارد و تقسیم‌بندی هر پژوهشگر متفاوت از آن دیگری است.

افزون بر آن، حکمت را بر خلاف مثل، صاحب مؤلفی شناسا می‌دانند که این هم به نظر می‌رسد که درست نباشد. بعید است همه بدانند که گوئی مشهور «جوان است و جویای نام» مؤلف معروفی دارد، که البته فردوسی است. بر خلاف آن چه دهگان (۱۳۸۳) آورده، دانستن این که مؤلف جمله‌ای ناشناس است یا سرشناس، دردی از کار تحلیلگر دوا نمی‌کند. مردم که برای ضربِ مثل به مؤلف آن فکر نمی‌کنند، و گرنه «الا یا ایها الساقی» را به «یزید بن معاویه» هم نسبت داده‌اند و مردم فارغ می‌گذرند و می‌خوانند و می‌گویند و همین مهم است.

توصیف وایتینگ (۱۹۳۲) هم مؤلفه‌هایی برای مثل برمی‌شمرد که در بسیاری امثال دیده نمی‌شود و او به ناچار التزام به این مؤلفه‌ها را الزامی نمی‌داند. تعریف وایتینگ جامع و مانع نیست. یعنی همان‌طور که پیداست، می‌توان مؤلفه‌هایی از تعریف پیشنهادی او را حذف کرد، بی آن که در برون‌داد آن تغییری حاصل آید. برای نمونه، هر مثلی لزوماً کهن‌گویی نیست. مثل‌ها هم مثل واژگان، نو و کهنه دارند، روزی متولد می‌شوند و روزی هم می‌میرند. مثل‌ها هم مثل واژگان از زبانی به زبان دیگر می‌روند، همان‌گونه که از نسلی به نسل دگر. پس این که گوئی‌ای «چون عتیقه کهن» باشد یا نباشد ربطی به مثلثیت آن گوئی ندارد. و بعد، این همه مثل نامققاً و بی‌وزن را چه کنیم؟ سری را که درد نمی‌کند، دستمال نمی‌بندند. هم این گونه است ماجرای حضور ترکیبی چون «گفته‌ی ارجمند» در تعریف وایتینگ (همان) و «جمله‌ی قصار» در تعریف دهگان (۱۳۸۳) از حکمت. ما را با این که فلان جمله قصار یا ارجمند است یا نه، کاری نیست. این تلقی به زعم نگارندگان نادرست، علاوه بر آن که موافق با اصول زبان‌شناسی نیست، پیش‌فرضانه هم هست. چرا باید فکر کنیم که نمونه‌های زیر مخزن در و گوهر، حکمت و پند و اندرز، ثروت ادبی و فرهنگی و از این دست مدحیات هستند؟

- رعیت تابع ظلم است.

- سگ گرسنه عاصی نمی‌شود.

- خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو!

- مرگ زن هیچ کم از لذت دامادی نیست.

چه بسیار جملات قاصر که قصارشان پنداشته‌اند، شاید بپذیریم که این جملات ارجمند و قصار

۱. جمله‌ی بلند چند کلمه است؟ و آیا «روانی الفاظ» و «معنای روشن» را چگونه می‌توان سنجش‌پذیر کرد؟

نیستند، با چنین استدلالی نمی‌توانیم آنها را از انبانه‌ی امثال بیرون کنیم — اگر و تنها اگر از بسامد وقوع بالایی در پیکره‌ی استانده‌ی زبانی برخوردار باشند.

۴. به سوی تعریفی دیگر

۴-۱. عبارت‌شناسی^۱ و مثل‌شناسی

مثل‌شناسی زبان‌شناختی بخشی از عبارت‌شناسی محسوب می‌شود (میدر، ۲۰۰۴). عبارت‌شناسی که در زبان‌شناسی پیکره‌ای نقش محوری دارد (مالبرگ، ۲۰۰۶، ۳۷۸) به مطالعه‌ی عبارت‌گویه^۲ها، یعنی عبارت‌های کمابیش ثابتی می‌پردازد که در زبان خودکار به وفور وقوع می‌یابند. در عبارت‌شناسی، عبارت‌گویه کوچکترین واحد بررسی است. عبارت‌نگاری^۳ مکمل عبارت‌شناسی است (میدر، ۲۰۰۴). بنابراین، به قیاس مثل‌نگاری، عبارت‌نگاری را می‌توان گردآوری و طبقه‌بندی عبارت‌گویه‌ها دانست. پرواضح است که عبارت‌نگاری دربرگیرنده‌ی مثل‌نگاری است. جمع عبارت‌نگاری و عبارت‌شناسی را می‌توان عبارت‌پژوهی^۴ نامید.

از نظر ما، طبقه‌بندی زبان‌شناختی امثال و اصطلاحات و گویه‌های مشابه در حیطه‌ی وظایف عبارت‌شناسی است (و نه مثلاً فرهنگ عامه). در بندهایی که پیش رو می‌آیند، طبقه‌بندی تازه‌ای را از این عبارت‌گویه‌ها انجام داده‌ایم. این طبقه‌بندی ممکن است بر آنچه که در مطالعات ادبی مربوط به مثل‌شناسی انجام یافته منطبق نباشد و مؤلفه‌هایی که تقسیم‌بندی بر اساس آنها انجام می‌شود کاملاً متفاوت باشند. از این منظر، عبارت‌گویه‌ها خود می‌توانند مثل^۵، حکمت^۶، اصطلاح^۷، باهمایی^۸ یا زبانزد^۹ زبانزد^۹ باشند. مثل‌پژوهی در عبارت‌پژوهی نقش محوری ندارد و حوزه‌ای است چون دیگر حوزه‌ها، چرا که از منظر زبان‌شناختی همه‌ی عبارت‌گویه‌ها مهم و واجد ارزش زبانی‌اند و امثال برتری خاصی بر سایر عبارت‌گویه‌ها ندارند. فضل امثال در مطالعات ادبی، روانی و بلاغت و خرد موجود در آنهاست؛ مفاهیمی که با دانش زبان‌شناسی به کلی بیگانه‌اند. از منظری زبان‌شناختی، حتی مفاهیم زبانی مطروح در گفتمان سنتی هم خالی از اشکال نبوده‌اند؛ نمونه‌ی بارز آن «استعاره» است.

1. phraseology
2. phraseologism
3. phraseography

۴ نگارندگان در اینجا واژه‌ی phraseotics را برای این معنا در انگلیسی پیشنهاد می‌دهند.

5. paremia/proverb
6. wisdom
7. idiom
8. collocation
9. cliché

۴-۲. استعاره در مثل

گفته می‌شود که مَثَل تشبیهی یا استعاری است و این مرز میان حکمت و مَثَل است. ممکن است این قولی درست باشد که مَثَل استعاری است، اما قطعاً قولی کامل نیست؛ چه با تعریف زبان‌شناختی از استعاره، به عنوان فرایندی که عنصری از محور جانشینی به جای عنصر دیگری به کار گرفته می‌شود (صفوی، ۱۳۸۳، ۲۶۳)، کل فرایند ضربِ مثل استعاری است. حالا منظورمان از این که کل ماجرا استعاری است، چیست؟ نمونه‌های واقعی از فضای وب:

۱-الف) ضمن تشکر از جناب آقایانوس به خاطر این مطلب. به نظرم مقایسه جالبی است، ولی این دو پادشاه در یک اقلیم نیستند.

۲-الف) بدان که من از هر چیزی، به خوبی آگاهم. دو زبان در یک دهان نشاید و دو شمشیر در یک نیام نگنجد.

می‌بینیم که این امثال جدا از بافت، گنگ و نامفهوم‌اند. یعنی درست است که همه‌ی فارسی‌دانان می‌دانند که دو پادشاه در یک اقلیم نگنجد و دو شمشیر در یک نیام نگنجد به چه معناست، اما بعید است با خواندن این دو بند کسی پی ببرد، منظور از ضربِ این امثال چه بوده است و این دو پادشاه و دو شمشیر که یا چه بوده‌اند، چرا که چرخه‌ی استعاری شکل نمی‌گیرد و استعاره تعبیر نمی‌شود؛ یعنی شاهان و شمشیرها جانشین چیزی نشده‌اند:

۱-ب) پاسخ: دو پادشاه در یک اقلیم نگنجد؟ مقایسه‌ی شعر و فلسفه.

سلام. ضمن تشکر از جناب آقایانوس به خاطر این مطلب. به نظرم مقایسه جالبی است، ولی این دو پادشاه در یک اقلیم نیستند. فلسفه خاستگاه‌اش عقل است و شعر احساس.

۲-ب) اندرزهای خداوند به عیسی علیه السلام

خدای تعالی به عیسی علیه السلام فرمود: «ای عیسی! زبان و دلت در آشکار و نهان یکی باشد. من تو را از نفست برحذر می‌دارم و بدان که من از هر چیزی، به خوبی آگاهم. دو زبان در یک دهان نشاید و دو شمشیر در یک نیام نگنجد [...]»

اکنون که فرایند جانشینی رخ داده است، رمز گشوده می‌شود. در این دو موقعیت، سخن از فلسفه و شعر است و دل و زبان. «دو شمشیر» و «دو پادشاه» به ترتیب «جانشین» جفت‌های دل/زبان و فلسفه/شعر شده‌اند. یعنی، در اینجا هم جانشینی که بر سازنده‌ی فرایند استعاره است رخ می‌دهد، اما نه بسان تلقی سنتی از استعاره که در آن واژه‌ای بنا بر حذف فلان رکن تشبیه در معنای واژه‌ای دیگر به کار می‌رود، بلکه بسان اندیشه‌ای تامّ و قصّه‌ای تمام که جانشین اندیشه یا قصّه‌ی دیگری شود، کلّ موقعیتِ دراماتیک رقیبانی به نام «دل و زبان» و «فلسفه و شعر» به مثابه رقابت دو مَلِک و یک مُلک، و دو شمشیر و یک نیام در نظر گرفته شده است. این یعنی هر دو موقعیت متون یاد شده به موقعیتِ

امثال مضروب مستعار شده‌اند. نکته‌ی بسیار اساسی این است که از نگاه ضاربِ مثل، امثال نسبت به هر دو بافتِ بلافصلِ زبانی و جهانیِ واقعه‌ی ضربِ مَثَلِ پیشینی هستند؛ یعنی پیش از مواجهه‌ی وی با این برش از کلام محدود در زمان و مکان - چیزی که در اینجا آن را موقعیتِ حادث می‌نامیم - چنان مَثَلی در ذهن وی حاضر بوده است که روزی ضرب شود. این مَثَل در درون خود، روایتی مِثالی - در معنای افلاطونی‌اش - از زمان و مکان و کلام عرضه می‌کند که همه‌زمانی و همه‌مکانی است و متعلق به دیروز یا فردا یا اینجا و آنجا نیست. این موقعیتِ مِثالی را که در آن رقیبانی به نام دو پادشاه و دو شمشیر حاضرِ زمان-آزاد و مکان-آزاد هستند، در اینجا موقعیتِ قدیم می‌نامیم. در حقیقت، در فرایندِ جانیشینی، موقعیتِ قدیم، جانشینِ موقعیتِ حادث شده است و در هر بار ضربِ مَثَلِ این جانیشینی بازتولید می‌شود. این جانیشینی، تعریفِ علمیِ فرایندی است که اکنون با نام استعاره شناخته می‌شود. بنابراین، در تعاریف سنتی، کلیتِ استعاریِ ضربِ امثال از نظر پنهان مانده است. از این رو به لحاظ زبان‌شناختی، ضربِ مثل یا حکمتِ بافتِ استعاری به وجود می‌آورد. اما تعریف ما از مثل هر چه که باشد، نیازی نیست که به استعاری بودن یا نبودن آن عبارت‌گویه حساس باشد.

۴-۳. مؤلفه‌های تعریف

مَثَلِ صورتی است چندوجهی که با سطوح مختلف زبانی در پیوند است: مَثَلِ گاه در کنار حدیث قرار می‌گیرد و گاه در کنار داستان‌های ادبی و قصه‌های عامیانه؛ مَثَلِ قولی معروف است و ضارب و مضروبِ مَثَلِ اغلب آن را از پیش شنیده‌اند؛ ساختارِ درونیِ برخی عبارت‌گویه‌ها ویژگی‌های واجی و صرف-و-نحو^۱ خاصی دارد که ممکن است آن‌ها را به بازه‌ی وسیعی از گونه‌های زبانی نزدیک کند، از گونه‌ی ادبی گرفته تا گونه‌ی عامیانه و تا حتی گونه‌ی سخیف؛ بنابراین، با توجه به این که این صورت‌های زبانی در تعامل میان سطوح مختلف زبان‌شناختی به وجود می‌آیند، مؤلفه‌های برساننده‌ی آنان هم به حیطه‌های مختلف نظری تعلق می‌توانند داشت. این مؤلفه‌ها برساننده‌ی عبارت‌گویه‌ها خواهند بود و در ترکیب با یکدیگر انواع عبارت‌گویه‌ها را به دست خواهند داد. به نظر ما، این مؤلفه‌ها از زبان‌شناسی پیکره‌ای و عبارت‌شناسی، معنی‌شناسی، کاربردشناسی و نظریه‌ی کارگفت^۲، بینامتنیت^۳ و روایت‌شناسی^۴ امثال می‌آیند. بیایید از بدیهیات و مسلّمات آغاز کنیم تا بتوانیم تعریف‌مان را از پایه بسازیم.

1. morphosyntax
2. speech act
3. intertextuality
4. narratology

۴-۳-۱. تواتر

بدیهی‌ترین و مسلّم‌ترین مؤلفه‌ی هر مَثَل که همه بدان معتقدند، *تواتر* آن است. منظور از تواتر بسامد بالای بروز عبارت‌گویه‌ای در زبان خودکار است؛ یعنی تنها عبارت‌گویه‌هایی را که در زبان خودکار بسامد بالا داشته باشند می‌توان متواتر دانست و در نتیجه نامزد دریافت عنوان «مَثَل» کرد. از نظر نگارندگان آن، بسامد بالای بروز عبارتی در زبان خودکار، یعنی تواتر، پیش‌شرط و دلیل لازم برای مثلیت آن عبارت است.

از این گفته‌ی بدیهی می‌توان نتیجه گرفت که گویه‌هایی را که باید «امثال مهجور» و «امثال مرده» نامید، دیگر نمی‌توان در زمره‌ی امثال زنده‌ی زبان برشمرد، چرا که از تواتر لازم برخوردار نیستند.^۱ به عنوان نمونه، گویه‌ای مانند شوهرم *شغال* باشد، *نونم* در *طغار* باشد بر مبنای این مؤلفه نمی‌تواند در زمره‌ی امثال رایج زبان فارسی معیار تهران^۲ باشد؛ چراکه بر اساس بسامدسنجی امثال فارسی (باشه آهنگر، ۱۳۹۰) این مَثَل کمتر از ۱٪ تواتر داشته است؛ و از این دست امثال بسیار است.^۳ در این صورت، در محتوای بسیاری از مَثَل‌نامه‌های موجود باید تجدیدنظر کرد، چراکه بسیاری از آن‌ها گویه‌هایی را در زمره‌ی امثال فارسی ضبط کرده‌اند که به نظر می‌رسد از دایره‌ی تواتر بیرون شده‌اند.^۴ این معضل از آنجا ناشی می‌شود که تعلق مَثَل‌پژوهی به زبان‌شناسی پیکره‌ای از اساس نادیده انگاشته شده است. مَثَل را تنها می‌توان از میان پاره‌های واقعی زبان یافت و جدا کرد (بینامتنیت در همین

۱. نکته‌ی نظری مهمی که در اینجا مطرح می‌شود، این است که حدّ تواتر را کجا باید در نظر گرفت؛ یعنی هر مَثَل را اگر چند درصد در نمونه‌ی آماری بسامد داشته باشد باید متواتر در نظر گرفت و نیمه متواتر و نامتواتر را کجا باید دانست؟ حل این مسئله نیازمند بررسی‌های نظری آماری است و از دانش نگارندگان خارج است. به هر تقدیر، حدّ دقیق آن هر کجا که باشد تأثیری در اصل انتخاب *تواتر* به عنوان یکی از مؤلفه‌های اساسی برسانده‌ی مثلیت ندارد.

۲. برخی امثال را باید دارای مؤلفه‌ای ناحیتی [“areal”] به پیروی از حق‌شناس (۱۳۷۰) دانست؛ یعنی این امثال متعلق به ناحیه‌ی زبانی-جغرافیایی خاصی هستند و در همان ناحیت متواترند. چنین عبارت‌گویه‌هایی در ناحیت‌های دیگر تواتر ندارند و نمی‌توان آن‌ها را مَثَل آن ناحیت برشمرد. فرهنگ بزرگ ضرب‌المثل‌های فارسی (ذوالفقاری، ۱۳۸۸) ۱۰۰ هزار مدخل دارد که تعداد بسیار زیادی از آن‌ها بر طبق ضبط ذوالفقاری متعلق به دیگر گویش‌ها و زبان‌های ایران هستند، نه زبان فارسی.

۳. گذشته را ماضی گویند (دهگان، ۱۳۸۳، ۸۴۸). من متصرفم (ص. ۴۲۰) شیرین بشی خربزه، نه بو داری نه مزه (ص. ۱۴۵)؛ با تورتقی کوتاه در مَثَل‌نامه‌ها بسیاری امثال نادیده و ناشنوده یا نادر و مهجور به چشم می‌آیند.

۴. *امثال و حکم* (دهخدا ۱۳۳۸) ۳۰ هزار، *داستان‌نامه‌ی بهمنیاری* (بهمنیار، ۱۳۶۱) ۶۰۴۷، *فرهنگ امثال سخن* (انوری، ۱۳۸۴) ۳۳ هزار، *فرهنگ جامع ضرب‌المثل‌های فارسی* (دهگان، ۱۳۸۳) ۱۲ هزار، و *فرهنگ بزرگ ضرب‌المثل‌های فارسی* (ذوالفقاری، ۱۳۸۸) ۱۰۰ هزار مدخل دارند. آیا به راستی تعداد امثال فارسی چند عدد است؟ آیا سخنور یکی از زبان‌های ایرانی متوسط معیار - به قیاس آنچه وُرف می‌گوید - چند مَثَل می‌داند، می‌شنود و ضرب می‌کند؟ بسیاری از امثال مهجور، دلالت‌های چالش‌برانگیزی همچون سوگیری‌های جنسیتی، مذهبی، اجتماعی و اقلیت‌ستیزانه دارند و به نظر می‌رسد از دایره‌ی تواتر خارج شده‌اند و به ناچار می‌باید که به حلقه‌ی امثال مهجور و تاریخ امثال ایرانی بی‌یونددند. اینک نمونه‌هایی از آنچه دستمایه‌ی تحلیل انتقادی فمینیستی قرار می‌گیرد: *خاله* را می‌خواهند برای درز و دوز و گرنه چه *خاله* چه *یوز*؛ دختر همسایه هر چه *چل‌تر* برای ما بهتر؛ زن سلیطه سگ بی‌قلاده است؛ زن که رسید به بیست، باید به *حالش* گریست؛ زن نجیب گرفتن آسونه، ولی نگهداریش مشکله؛ عروس بی‌جهاز، روزه بی‌نماز، دعای بی‌نیاز، قرمه بی‌پیاز.

نوشتار)، به شرطی که در بافت‌های مختلف با صورت‌های نسبتاً ثابت (← صورت ثابت) در بسامد بالا تکرار شوند. این در حالی است که بسیاری از مثل‌نامه‌ها امثال خود را از مثل‌نامه‌های پیشین، یا از دیوان شاعران، گرفته‌اند و به آن‌ها ارجاع داده‌اند (نک ذوالفقاری ۱۳۸۸؛ دهگان ۱۳۸۳؛ دهخدا ۱۳۳۸) که در تناقض با اصل تواتر و ذات پیکره‌ای مثل‌شناسی است. مثلثیت شأنی است که از تواتر گویه‌ای در کلام مردم حاصل می‌آید، نه از ثبت افتادن آن در مثل‌نامه‌ها و دیوان‌ها. مراجع صاحب‌صلاحیت در این زمینه پیکره‌های گفتاری و نوشتاری گردآوری شده بر اساس اصول علمی هستند.

۴-۳-۲. صورت ثابت

مؤلفه‌ی دوم نتیجه‌ی طبیعی مؤلفه‌ی تواتر است. وقتی عبارتی به طور متواتر در زبان خودکار ردّ و بدل می‌شود، آن عبارت به صورت پاره‌گفتارهای مادّی هر باره در صورت‌های مختلف گفتاری و نوشتاری بازتولید می‌شود. در نتیجه، صورت‌های گوناگونی از آن به وجود می‌آید که هر چند ممکن است در ظاهر اندک اختلافی داشته باشند، اما در اساس همگی از عبارت اولی ناشی شده‌اند و این همسانی از سوی مخاطب قابل دریافت است، بدین معنا که مخاطبان در مواجهه با سخن خودکار، مثل بودن (یا نبودن) عبارت گویه‌ها را تشخیص می‌دهند. این یعنی هر مثل به صورت کمابیش ثابت در زبان خودکار تکرار می‌شود. تکرار این صورت ثابت مؤلفه‌ی دوم در مثلثیت گویه‌هاست.

اکنون از مجموع مؤلفه‌های (۱) و (۲) می‌توانیم به یکی از مفاهیم اصلی عبارت‌شناسی برسیم:

عبارت گویه: عبارت متواتری به صورت کمابیش ثابت که در زبان خودکار وقوع می‌یابد.

بنابراین، برای جلوگیری از حشو در تعریف، وقتی می‌گوییم عبارت گویه، منظورمان همان مؤلفه‌ی

(۱) تواتر و مؤلفه‌ی (۲) ثبات نسبی امثال است.

تا به اینجا توانسته‌ایم عبارت گویه را بر سازیم، اما هنوز به مثلثیت آنچه مثل است راه نبرده‌ایم، چرا که هر مثلی عبارت گویه است، اما هر عبارت گویه‌ای مثل نیست: «مته به خشخاش گذاشتن»، «پیچ خطرناک»، «شهر شهیدپرور»، «گهواره‌ی تمدن» و نمونه‌های مشابه همگی متواترند و صورت ثابت دارند، اما هیچ یک مثل نیستند. برای این کار باید به ساختار معنایی و صرف-و-نحوی عبارت گویه‌ها نظری بیافکنیم.

۴-۳-۳. ارزش ساختاوی

در نگاه اول پیداست که برخی عبارت گویه‌ها مانند «مته به خشخاش گذاشتن» به لحاظ صرف-و-نحوی با برخی دیگر همچون «شهر شهیدپرور» و «موش تو سوراخ نمی‌رفت، جارو به دمش می‌بست» فرق دارند. این تفاوت صرف-و-نحوی را هم می‌توان در قالب مؤلفه‌های دو-ارزشی صورت‌بندی کرد.

یکی از دلایل کافی از بررسی وضعیت صرفی-نحوی^۱ عبارت‌گویه‌ها بر می‌آید. همان‌گونه که در نمونه‌های بالا دیدیم، برخی عبارت‌گویه‌ها مانند «شهر شهیدپرور» جمله نیستند. اما برخی دیگر مانند «موش تو سوراخ نمی‌رفت، جارو به دمش می‌بست» جمله‌هایی کامل و تمام هستند، و نیز دسته‌ی دیگری هم هست که مانند «مته به خشخاش گذاشتن» به خودی خود جمله نیستند، اما با توجه به مورد و موضع بروز «صرف» و تبدیل به جمله می‌شوند. می‌خواهیم استدلال کنیم که فارغ از تقسیم‌بندی‌های سنتی، دسته‌ی نخست را باید باهمایی، دسته‌ی دوم را اصطلاح و دسته‌ی سوم را مثل دانست.

۴-۳-۳-۱. اصطلاح

عبارت‌گویه‌ای مانند «مته به خشخاش گذاشتن» مدخلی است که در مثل‌نامه‌ها یا فرهنگ‌های لغت ثبت می‌شود. این عبارت دارای هسته‌ای تصریف‌پذیر، یعنی یک *محمول ناخودایستا* است و برای استفاده شدن در زبان خودکار این *محمول ناخودایستا* به ازای زمان، شخص و شمار صرف می‌شود و در نتیجه دارای هسته‌ی [+تصریف] می‌شود:

- مته به خشخاش گذاشتن: دیگه تو هم این قدر مته به خشخاش نذار!

- چوب‌کاری کردن / فرمودن: چوب‌کاری می‌کنید/می‌فرمایید!

چنین عبارت‌گویه‌ای را که در مدخل خود در فرهنگ دارای *محمول ناخودایستاست* و در استفاده‌ی معمول در زبان خودکار دارای هسته‌ی [+تصریف] می‌شود، اصطلاح می‌نامیم. در حقیقت، در ضمن کاربرست، اصطلاح از مدخلی واژگانی به گزاره‌ای کامل تبدیل می‌شود. اصطلاح در نتیجه گروه فعلی صرف‌نشده‌ای است که مشخصه‌ی شخص، شمار و زمان ندارد. پس به عنوان مدخل واژگانی در فرهنگ ثبت می‌شود. برخی اصطلاحات اشتقاق‌پذیرند و می‌توان از آن‌ها واژه‌های تازه ساخت: *پاچه‌خواری کردن* < *پاچه‌خور*. پس اصطلاحات صرف‌پذیر و اشتقاق‌پذیر هستند، به دیگر سخن، اصطلاحات ارزش ساختوازی دارند^۲. به بیان دیگر، اصطلاح پیش از کاربرست، واژه است و ارزش شیعی دارد. از این رو در کاربرد طبیعی به ازای مشخصه‌های شخص، شمار و زمان صرف می‌شود و ارزش گزاره‌ای پیدا می‌کند.

1. morphosyntactic

۲. ممکن است پرسیده شود که در این صورت تفاوت میان اصطلاحات و افعال گروهی [phrasal verbs] چیست؟ در این صورت باید گفت که این دو دسته دارای دو تفاوت تمایزدهنده می‌توانند بود: نخست، بر طبق تقسیم‌بندی پیشنهادی در این جستا، افعال گروهی دارای معنای ترکیب‌پذیر هستند و اصطلاحات دارای معنای ترکیب‌ناپذیر؛ یعنی معنای افعال گروهی را باید بتوان از مجموع معنای واژه‌ها و عناصر تشکیل‌دهنده دریافت، اما چنین چیزی درباره‌ی اصطلاحات صدق نمی‌کند. دوم، در افعال گروهی یکی از عناصر تکیه‌بر است، در حالی که در زبان خودکار، واژه‌های تشکیل‌دهنده‌ی هر اصطلاح می‌توانند تکیه‌ی خود را در جمله حفظ کنند.

۴-۳-۳-۲. باهمایی

در نقطه‌ی مقابل، عبارت‌گویه‌هایی وجود دارد که صرف نمی‌شوند و در همه‌ی بافت‌ها به طور نسبتاً ثابتی مورد استفاده قرار می‌گیرند. عبارت‌گویه‌هایی همچون «شهر شهیدپرور» و «گهواره‌ی تمدن» را نمی‌توان برای زمان، شخص و شمار صرف کرد، چراکه اساساً هسته‌ی محمولی ندارند. این عبارت‌گویه‌ها همان باهمایی‌ها هستند و به شهادت پیکره‌ی زبانی بسامد وقوع اجزای‌شان در مجاورت هم بالاست^۱:

پیروزی غرورآفرین

نرمش قهرمانانه

برف سنگین

۴-۳-۳-۳. مَثَل و زبازند

دسته‌ی دیگر از عبارت‌گویه‌ها، نه بسان باهمایی‌ها، بی‌محمول، و نه بسان اصطلاحات، تصریف‌پذیرند. این دسته‌ی اخیر از جنس جمله هستند:

۱- ان شاء الله که گربه است!

۲- کار را که کرد؟ آن که تمام کرد!

۳- تو نیکی می‌کن و در دجله انداز، که ایزد در بیابانت دهد باز

۴- ایشالاً خیر ببینی/ببینه/...

۵- تف تو صورتت!

این دسته‌ی اخیر گزاره‌های تمام و کمالی هستند که در فرهنگ‌ها و مثل‌نامه‌ها به همان صورتی ضبط می‌شوند که در زبان خودکار وقوع می‌یابند. در این دسته از عبارت‌گویه‌ها، دو گروه را می‌توان مشاهده کرد. گروه اول شامل عبارت‌گویه‌هایی از نوع نمونه‌ای (۱)، (۲) و (۳) است و گروه دوم شامل عبارت‌گویه‌هایی از نوع (۴) و (۵). گروه نخست ساختاری تام دارند و هیچ‌گونه تغییر دستوری در آن‌ها نمی‌توان داد؛ این‌ها همان امثال هستند. امثال تصریف‌ناپذیرند، چراکه از پیش دارای هسته‌ی خودایستای محمولی صرف‌شده به ازای شخص و شمار و عنصر زماندار هستند:

۶- خائن همیشه خائف است.

۱. باز هم ممکن است گفته شود که در این صورت چگونه باید باهمایی را از ترکیب (مثل آبپاش، سردرد، کتوشلوار و جز آن) تمیز داد؟ نخست) باهمایی دارای دو/چند عضو همبسته است که در مجاورت هم رخ می‌دهند اما مجموعاً تشکیل یک واحد واژگانی را نمی‌دهند؛ در حالی که ترکیبات را باید یک واحد واژگانی دانست. دوم) عناصر باهمایی تکیه‌ی خود را حفظ می‌کنند ولی عناصر ترکیب همگی دارای یک تکیه می‌شوند.

۷- توبه‌ی گرگ مرگ است.

۸- چاه مَگَن بهر کسی، اول خودت دوم کسی^۱.

گروه دوم جمله‌ای کامل نیستند و آن‌ها را می‌توان با توجه به بافت تکمیل کرد. این دسته از عبارت‌گویه‌ها صرف‌پذیر اما اشتقاق‌ناپذیراند. این دسته که با کارویژه‌های ثابتی عجین هستند و کارگفت ثابت دارند و تنها در بافت کاربردشناختی ویژه‌ای استفاده می‌شوند، زبانزدها هستند. کارگفت مربوط به این زبانزدها اغلب احوال‌پرسی، تحبیب، دعا و نفرین، دشنام و تعارف است.

۹- در خدمت باشیم!

۱۰- شیطونه می‌گه!

۱۱- الاهی که مامان/بابا/خاله/... فدات بشه!

۴-۳-۴. ترکیب‌پذیری معنایی

ترکیب‌پذیری معنایی اصل آشنایی‌ست که به موجب آن معنای واحدهای بزرگ‌تر از مجموع معنای واحدهای تشکیل‌دهنده‌ی آن قابل‌حصول است (کریستال، ۲۰۰۳، ۹۲). به طور کلی، عبارت‌گویه‌ها در مواجهه با این اصل دو حالت می‌توانند داشت: یا معنای آن‌ها ترکیب‌پذیر است یا نیست. همان‌طور که اسپنسر (۱۹۹۱، ۴۴)، کاتامبا و استونهام (۲۰۰۶، ۳۰۹)، هاسپلمت (۲۰۰۲، ۱۵۵) و شقاقی (۱۳۸۶) اشاره کرده‌اند، اصطلاحات اساساً معنای ترکیب‌ناپذیر دارند. ترکیب‌پذیری مرز میان معنای نمادین و غیرنمادین می‌تواند بود. ما از این اصل به عنوان مؤلفه‌ای استفاده می‌کنیم تا انواع عبارت‌گویه‌ها را از هم تمیز دهیم. جدا از اصطلاحات که معنای ترکیب‌ناپذیر دارند، امثال و زبانزدها می‌توانند هر دو صورت معنا را در خود داشته باشند. باقی عبارت‌گویه‌ها معنای ترکیب‌پذیر دارند. بر این اساس، می‌توان اصطلاح، مثل و باهمایی را این‌گونه تعریف کرد:

اصطلاح: عبارت‌گویه‌ای است با معنای ترکیب‌ناپذیر که ارزش ساختواژی دارد و استفاده‌ی خودکار. صاحب ارزش گزاره‌ای می‌شود.

مثل: عبارت‌گویه‌ای است که ارزش ساختواژی ندارد، اما ارزش گزاره‌ای دارد.

باهمایی: عبارت‌گویه‌ای است که نه ارزش ساختواژی دارد نه ارزش گزاره‌ای.

زبانزد: عبارت‌گویه‌ای که ارزش گزاره‌ای و تصریفی دارد، ارزش اشتقاقی ندارد، و کارگفت آن ثابت است.

۱. با این حال، بعضی از مثل‌ها نظر به ساخت نحوی ویژه‌ی خود، پس از حذف فعل ربطی بودن/هستن (copula)، بدون فعل ظاهر می‌شوند:

این گوی / این میدان! / راه باز، جاده دراز! / این ریش و این قیچی! / یا رومی روم، یا زنگی زنگ.

۴-۳-۵. ارزش بینامتنی^۱

کرم (۱۹۸۳) مثل‌ها را اساساً در زمهری صورت‌های واژگانی قلمداد می‌کند. بنا بر چنین نگاهی، مثل زنجیره‌ای نحوی از واژگان است با ساختار ثابت درونی و بیرونی خاص خود، که همچون همه‌ی واژگان دیگر آموخته می‌شود، و به عنوان صورتی واحد به کار می‌رود. تفاوت این صورت با صور واژگانی دیگر در آن است که مَثَل «نقل» می‌شود. یعنی، مَثَل، مِثَلِ بقیه‌ی واژگان استفاده‌ی سراسر ندارد، بل پیش‌تر همین زنجیره‌ی متصل از واژگان با کارکردی مشابه در موقعیتی حادث به کار رفته بوده و بنابراین، به کارگیری آن انگیخته، یا منقول است. «منقولیت» مَثَل معمولاً آشکارا به بیان در می‌آید:

- مادر بزرگم همیشه می‌گفت: «[مثل].»

- به قول معروف: «[مثل].»

- شاعر می‌گه: «[مثل].»

- به ضرب‌المثلی هست که می‌گه «[مثل].»

بدین اعتبار، مَثَل بازگشتی‌ست به سوی سخنی پیشینی؛ رجعتی‌ست به سخنی از پیش مقبول در نزد طرفین گفت‌وگو، چه روایت می‌شود و مورد استناد قرار می‌گیرد. موقعیت قدیم است برای موقعیت حادث، و ای بسا مشاجره‌ای یا مناظره‌ای را که فصل‌الخطاب گردد. از این نظر، ضربِ مثل، ارجاعِ سخن است به چارچوب پیشینی و مقبولی از ارزش‌ها: «عُرف» از پیش مقبول، خردِ پیرسالی، مذهبِ مسلط و در مجموع فرهنگِ از پیش موجود و معمولاً محافظه‌کار. محمل این رجعت، عبارت‌گویه‌ای‌ست منقول و مقبول. مقبول است، پس متواتر؛ منقول است، پس به متون پیشینی ارجاع می‌دهد. از این نظر، ضربِ هر مثل به مثابه برکشیدنِ پلی است میان متون گوناگون که در سطحِ مکان و عمقِ زمان پخش، اما مرتبط‌اند. این ویژگی امثال را / ارزش بینامتنی می‌نامیم.

مراد از ارزش بینامتنی آن است که هر مثل متن موضوعی خود را به متون مقدم بر خود ارجاع می‌دهد و در قبال آن متون به گونه‌ای موضع‌گیری می‌کند. این متون می‌توانند مکتوب باشند، از مؤلفی شناسا باشند، یا نامکتوب و از مؤلفی ناشناس. برخی از ابیاتی که شأنِ مثلیت یافته‌اند مؤلف شناسا دارند. همچنین است وضع احادیثی که در قالب حکمت عرضه می‌شوند. بسیاری از دیگر امثال اما مؤلف شناخته‌شده‌ای ندارند، مانند «کوه به کوه نمی‌رسد، ولی آدم به آدم می‌رسد». در مقابل، مؤلف «دو پادشاه و یک اقلیم» که پیش‌تر ذکر شد، کاملاً شناخته شده است: سعدی. اما همه‌ی متون با ضربِ مَثَل به متنی از پیش موجود ارجاع می‌دهند و این خاصیت بینامتنیت نام دارد. بینامتنیت:

یکی از ویژگی‌های متون است که بر آن اساس، «هر» متن از تکه‌تکه‌های متون دیگر سرشار است، و می‌تواند در درون خود این تکه‌ها را با مرزهای روشن عرضه، یا نه، جذب کند، و هم می‌تواند همساز

1. intertextual value

با آن متون قبلی شود، با آن‌ها به تضاد برسد، به آن‌ها کنایه بزند، و جز آن (فرکلاف، ۱۹۹۲، ۸۴). فرکلاف (همان، ۸۵) بینامتنیت را بر دو نوع عیان^۱ و سازنده^۲ می‌داند. ضربِ امثال نوعی از بینامتنیت عیان است که در ضمن آن اغلب از علائم سجاوندی، همچون نشانه‌های نقل قول استفاده نمی‌شود؛ چرا که به نظر می‌رسد امثال در ردیف سرمایه‌های همگانی هر زبانی قلمداد می‌شوند، حتی اگر مؤلف مشهوری داشته باشند.

گرایش‌های انتقادی به مثل‌شناسی از اینجا است که وارد کار می‌شوند.^۳

۴-۳-۶. ارزش روایت‌شناختی و رابطه‌ی مثل‌گونی

تا بدین‌جا مثل را دارای ارزش گزاره‌ای دانستیم. اکنون می‌خواهیم در این پنداشت تغییری ایجاد کنیم. گاهی مشاهده می‌شود که برخی از امثال با صورت‌های اندکی متفاوت رصد می‌شوند. این امثال در اساس - در آنچه که شاید بتوان ژرف-ساختِ روایی خواند - یکسان هستند و در صورت‌بندی زبانی خود - آنچه که می‌توان رو-ساختِ روایی خواند - اندکی متفاوت‌اند. نمونه (دهگان، ۱۳۸۳، ۸۹۸):

مار که پیر شد، افعی می‌شود.

مار چون کهن شد، افعی می‌گردد.

مار چو کهن شود، افعی گردد.

مار اژدها گردد از روزگار.

اژدها شود از روزگار یابد مار.

اژدها شود، از روزگار بیند مار.

در همه‌ی این نمونه‌ها، سه عنصر «مار»، «ماری بزرگ‌تر» (افعی/اژدها) و «گذر زمان» (پیر/کهن/روزگار) و همچنین پیرنگِ روایی ربط‌دهنده‌ی این سه عنصر ثابت است. در اینجا این پیشنهاد می‌شود که این صور گوناگون را که ذوالفقاری (۱۳۸۸، ۱۶-۱۵) از آن‌ها با عنوان «مثل‌های یکسان» یاد کرده است، مثل‌گونه^۴ بنامیم. پس هر مثل می‌تواند مثل‌گونه‌های متعددی داشته باشد که در بافت‌های گوناگون از زبان اشخاصی با گویش‌های فردی گوناگون تولید می‌شوند. بنابراین، ارزش روایت‌شناختی همه‌ی این پاره‌گفتارها مشترک است و در نتیجه آن‌ها را مثل‌گونه‌ی مَثَل خاصی می‌کند که می‌توان آن را مَثَل شامل نامید.

پس در حقیقت هر مثل می‌تواند نمونه‌ی اعلا‌ی چندین مثل‌گونه باشد. مثل‌گونه‌های مختلف بر

1. manifest

2. constitutive

۳. نگارندگان آن در مقاله‌ای دیگر به این موضوع پرداخته‌اند.

۴. نگارندگان در اینجا واژه‌ی allopareme را برای این معنا در انگلیسی پیشنهاد می‌دهند.

اساس بنیان روایی واحدی شکل می‌گیرند، اما جزئیات داستانی یا زبانی، و راوی و مخاطب آنان متفاوت است. یعنی هر مثل در اساس روایتی ثابت است که می‌تواند با پرداخت‌های گوناگون، مثل گونه‌های گوناگونی از زبان افراد گوناگون به وجود آورد. هر مثل، به مثابه داستانی می‌ماند که فشرده‌ای از آن به قالب سخن در آمده و الباقی در اذهان مخاطبان حضور همیشگی دارد. این فشرده یا چکیده، ماحصل و عصاره‌ی مثل، عنصر اصلی و حذف‌ناپذیر آن روایت^۱ یعنی داستان است:

روایت همواره بر سه مؤلفه‌ی راوی، مخاطب و قصه استوار است (تولان، ۱۳۸۶، ۹) [...] روایت توالی ادراک‌شده‌ی وقایعی است که ارتباط غیراتفاقی دارند (همان) [...] منظور از ارتباط غیراتفاقی ارتباطی است که هدفمند و معنی‌دار باشد (همان، ۱۶).

روایت، بازنمایی جهانی «ممکن» در مجرای زبانی و/یا دیداری است که در کانون آن یک یا چند قهرمان حاضرند که ذات انسانی دارند که از بُعد وجودی، معنایی در زمان و مکان دارند و کنش‌هایی هدفمند به انجام می‌رسانند. راوی بر تجارب این قهرمانان تمرکز می‌کند تا مخاطبان در جهانی دیگر وارد زندگی آن قهرمان شوند (فلودرنیک، ۲۰۰۹، ۶).

همه‌ی امثال بر بنیان سازواره‌ی روایی قرار دارند. ضاربِ مَثَل، راوی، مضروب، مخاطب و مَثَل، داستان آن روایت است، در کوتاه‌ترین و کمینه‌ترین صورت ممکن. جانمایه‌ی آن داستان در ذهن مخاطب حاضر است. واژه دارای ارزش شیئی است، یعنی به شیئی یا اشیایی که لزوماً مادی نیستند، ارجاع می‌دهد. در مقابل، جمله دارای ارزش گزاره‌ای است. یعنی حامل اندیشه‌ای است که ارتباط میان چیزها را بیان می‌سازد. متن دارای ارزش روایت‌شناختی است. یعنی ارتباط میان گزاره‌ها را نشان می‌دهد. از این رو متن را می‌توان به مثابه داستان در نظر گرفت. مَثَل با موفقیت ارتباط میان عناصر اصلی قصه را نشان می‌دهد و از این روست که ارزشی بیش از ارزش گزاره‌ای دارد و از جنس داستان است، یعنی می‌تواند ارتباط میان گزاره‌ها را نشان دهد. نمونه‌های بارز این ویژگی، امثال دارای بیش از یک گزاره هستند:

چوب معلم گله، هر کی نخوره خله.

زن راضی، مرد راضی، گور پدر قاضی!

یکی رو تو ده راه نمی‌دادند، سراغ کدخدا رو می‌گرفت.

فضول را به جهنم بردند، گفت: هیزمش تره.

از نخورده بگیر، بده به خورده.

تن آدمی شریف است به جان آدمیت، نه همین لباس زبب‌است نشان آدمیت سعدی

پدرم روضه‌ی رضوان به دو گندم بفروخت، ناخلف باشم اگر من به جویی نفروشم حافظ

1. narration

توانا بود هر که دانا بود، ز دانش دل پیر برنا بود فردوسی
بنابراین، اساس هر مثل داستانی است که آن مثل در قالب روایت خود عرضه می‌کند و این داستان
در فشرده‌ترین صورت خود می‌تواند مساوی با یک گزاره باشد. اما به بیان ریاضی، همواره بزرگ‌تر-
مساوی یک گزاره است:

ارزش روایت‌شناختی \leq ارزش گزاره‌ای^۱

پس هر مثل روایتی است که به داستانی پیشینی ارجاع می‌دهد و از این رو بینامتنی است. امثال
هر یک داستانی هستند که پیکره‌شان در ذهن ماست. هر مثل، چکیده‌ی داستان خود است. اما آنچه
که حکمت نامیده‌اند، دارای ارزش روایی نیست، بلکه حامل پیام آن روایت است. به طور سنتی، آن
دسته از امثالی را که بیانگر پیام داستان هستند، حکمت نامیده‌اند:

چکیده‌ی داستان: مثل

یکی رو تو ده راه نمی‌دادند، سراغ کدخدا رو می‌گرفت.

نو که اومد به بازار، کهنه می‌شه دل آزار

گندم خوردیم از بهشت بیرون مان کردند.

عروس نمی‌تونست برقصه می‌گفت: زمین کجه.

پیام داستان: حکمت

در پس هر گریه، آخر خنده‌ای ست.

در عفو لذتی هست که در انتقام نیست.

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.

چو دخلت نیست، خرج آهسته‌تر کن.

نکته‌ای که نباید به دست فراموشی سپرد، این است که ضرب امثال هیچ‌گاه از بافت زبانی-جهانی
جدا نیست. تجمیع عوامل حاضر در بافت زبانی-جهانی است که به ضرب مثلی منتهی می‌شود. از این
رو، امثالی را که به طور سنتی «حکمت» خوانده‌اند، نمی‌توان بی‌داستان برشمرد. داستان این دسته از
امثال، در بافت جهانی ناظر بر ضرب حکمت حاضر است، همان‌طور که به طور تاریخی احتمالاً در بافت
زبانی هم حاضر بوده است. یعنی حکمت در صورت زبانی خود داستان ندارد، چرا که از منظر
کاربردشناسی، تلازم حکم، و داستانی که در بافت جهانی بلافصل حادث می‌شود، به قدر کافی گویاست.
هیچ‌کس بی‌مقدمه از در در نمی‌آید که «مهمان حبیب خداست»؛ حتماً قرار است کسی از در درآید و

۱. این نشانه را در ریاضیات «بزرگتر-مساوی» می‌خوانند، و در اینجا یعنی طرف راست جمله‌ی ریاضی همواره بزرگتر از، یا مساوی با،
طرف چپ جمله است. به دیگر سخن، ارزش روایت‌شناخت هرگز کوچکتر از ارزش گزاره‌ای نمی‌تواند باشد. یعنی هر روایت دست کم یک
گزاره است.

حبیب خدا شود. داستان جگم در بافت جهانی حاضر است و ضرب هر حکمت با توجه به بافت غیرزبانی بلافصل انجام می‌پذیرد. از این رو، حکمت؛ معنایی ترکیب‌پذیر دارد.

۴-۳-۷. دلالت روایی

چرا می‌توان امثال دیگر ملل را خواند و فهمید، اما از اصطلاحات دیگر ملل به سختی می‌توان سر در آورد؟

چون امثال داستان هستند و هر دلالت داستانی، بر درونمایه‌اش روایی است. از هر مثلی می‌توان برداشتی کرد، چرا که مدلول مَثَل در سازواره‌ای داستانی تنیده شده است و داستان ساختاری جهانی دارد، در همه جا یکسان است، و افزون بر آن، داستان یعنی روابط میان عناصر که بر سازنده‌ی متنیت و مثلثیت است. از این رو، مثل، دلالت روایی بر مدلول خود دارد که نوعی دلالت انگیزه است. داستان‌واره‌ی حاضر در پس پشت امثال، ضامن ثبات نسبی صورت زبانی آن‌ها در گذر زمان است. از این رو، معنای امثال در رو-ساخت زاده‌ی روایت و ترکیب‌پذیر است، اما در ژرف-ساخت استعاره‌ی (موقعیت حادث مستعار به موقعیت قدیم) و ترکیب‌ناپذیر است. در حقیقت باید گفت که معنای روایی، زاده‌ی قالب‌های روایی محدود و معدود بشر است و از چند ده تجاوز نمی‌کند. بنابراین، اختلاف در تأویل امثال نه زاده‌ی ابهام داستانی آنان، که زاده‌ی تفاوت در نمادپردازی موجود در فرهنگ‌های مختلف و ادراک آن نمادها به دست عقل سلیم حاکم بر هر فرهنگ است. از این رو، در محدوده‌ی مخرج مشترک فرهنگ‌ها- که چندان هم کوچک نیست - می‌توان بسیاری از امثال دیگر ملل و دیگر اعصار را خواند و ای بسا که بسیار هم فهمید:

دوست را در سختی دریاب نه در سعادت (یونانی).

روباه را ندز دیده به فکر قلاده است (سومری).

پاکدامنی موروثی نیست (چینی).

پاکیزگی نشانه‌ی ایمان است (عربی).

هر که مالش بیش، رنجش بیشتر (عبری).

سگ را بزنند، یوز پند گیرد (فارسی کلاسیک).

اما سوال این است، چرا نمی‌توان به راحتی اصطلاحات را فهمید؟ چرا یادگیری اصطلاحات در آموزش زبان دوم سخت است؟ چون اصطلاحات صورت‌های واژگانی‌ای هستند با دلالت قراردادی که برای درک معنای آن‌ها چاره‌ای جز رجوع به فرهنگ لغت نیست. بنابراین معنای ترکیب‌پذیر ندارند. بسیاری از اصطلاحات، روزی داستانی داشته‌اند، اما امروز آن داستان فراموش شده است. پس ارتباط تأویلی مخاطب با روایت نخستین آن‌ها برقرار نیست. برای نمونه، گفته می‌شود که اصطلاح «خالی

بستن» زاده‌ی شورش‌ها و ناآرامی‌های دوران رضا شاه است. در آن روزگار، برای حفظ امنیت شهرها، تعداد مأموران نظمیه را چند برابر می‌کنند، به قدری که تفنگ کم می‌آید و بسیاری از مأموران بی‌تفنگ می‌مانند. پس به ناچار، غلاف خالی به کمر می‌بندند تا نمود تفنگ داشته باشد. مردم هم می‌فهمند و از اینجا باب می‌شود که «نترس، طرف خالی بسته.» اما امروز، «خالی بستن» صورتی «واژگانی‌شده» است و دلالت این زنجیره‌ی آوایی بر مدلولش کاملاً قراردادی است. پس با نگاه به صورت واژگانی اصطلاح، به معنا و کارکرد آن نمی‌توان پی برد. «کله‌ی کسی بوی قرمه‌سبزی دادن» ربطی به بوی قرمه‌سبزی ندارد. از دانستن بوی قرمه‌سبزی هم به معنای این اصطلاح، یعنی خام‌خردی، نمی‌توان پی برد. همین‌طور است معنای kick the bucket در زبان انگلیسی و همچنین‌اند بسیار نمونه‌های دیگر از دیگر زبان‌های جهان.

نتیجه‌گیری

اینک تعاریف پیشنهادی ما از انواع عبارت‌گویه‌ها با در کار کردن همه‌ی مؤلفه‌های پیش‌نهادی:

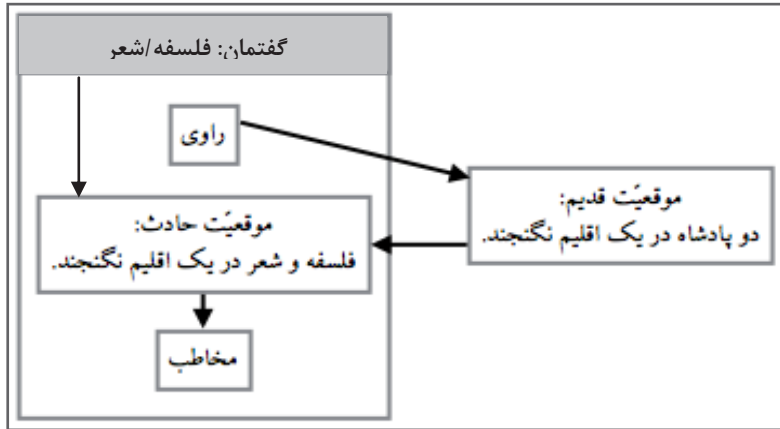
مثل: عبارت‌گویه‌ای دارای ارزش بینامتنی، ارزش روایت‌شناختی و دلالت روایی
اصطلاح: عبارت‌گویه‌ای دارای ارزش ساختواژی، ارزش گزاره‌ای و دلالت قراردادی و معنای ترکیب‌ناپذیر
زبانزد: عبارت‌گویه‌ای دارای ارزش گزاره‌ای و کارگفت ثابت
حکمت: عبارت‌گویه‌ای دارای ارزش گزاره‌ای و ارزش بینامتنی

این پژوهش پیشنهادی است برای نگاهی تازه به عبارت‌گویه‌ها. پژوهش در عبارت‌گویه‌ها با نگاه ژرف ادبی، زبان‌شناختی و مردم‌شناختی، مستلزم بازاندیشی و بازسازی تعریف انواع عبارت‌گویه‌هاست. مرور پیشینه‌ی پژوهش‌های سنتی در حوزه‌ی مثل‌پژوهی نشان می‌دهد که مثل، حکمت، اصطلاح و زبانزد عمدتاً بر اساس مفاهیم نه‌چندان دقیق و سنجش‌ناپذیر، تعریف شده‌اند و به همین دلیل تمیز آن‌ها از یکدیگر مشکل است. به هدف رفع این نقیصه در این پژوهش با استفاده از شاخص‌های زبان‌شناختی (ساختواژی، معنایی، نحوی، گفتمانی، کاربردشناختی، روایت‌شناختی) تعاریف تازه‌ای از عبارت‌گویه‌ها پیشنهاد شد. حاصل این نگاه تحلیلی و انتقادی به مفهوم مثل و مفاهیم پیرامون آن، یافتن شاخص‌های تعریف‌شده برای تمیز آن‌ها از یکدیگر است. این پژوهش مقدمه و تمهیدی است برای ورود به بخش‌های دیگر این پژوهش و سایر پژوهش‌های مثل‌شناختی و از جمله مطالعه امثال از منظر جامعه‌شناسی زبان.

منابع

- باشه آهنگر، حامد (۱۳۹۰). قدرت و جنسیت در امثال فارسی از منظر تحلیل انتقادی گفتمان، تهران: پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد، دانشگاه شهید بهشتی.
- پاک‌نهاد جبروتی، مریم (۱۳۸۱). فرادستی و فرودستی در زبان، تهران: گام نو.
- تفضلی، احمد؛ آموزگار، ژاله (۱۳۸۶). تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران: سخن.
- تولان، مایکل (۱۳۸۶). روایت‌شناسی: درآمدی زبان‌شناختی-انتقادی، ترجمه: فاطمه علوی و فاطمه نعمتی، تهران: سمت.
- حجازی، بنفشه (۱۳۸۵). چند کلمه از مادرشوهر، تهران: فرزانه روز.
- حسینی، مریم (۱۳۸۸). ریشه‌های زن‌ستیزی در ادبیات کلاسیک فارسی، تهران: چشمه.
- حسین‌زاده، آذین (۱۳۸۳). زن آرمانی، زن فتنه، تهران: قطره.
- حییم، سلیمان (۱۳۳۴). ضرب‌المثل‌های فارسی-انگلیسی، تهران: یهودا بروخیم.
- خدیش، حسین (۱۳۸۶). مثل‌ها، کنایه‌ها، اصطلاحات و شاعران، شیراز: نوید شیراز.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۳۸). امثال و حکم، تهران: امیرکبیر.
- دهگان، بهمن (۱۳۸۳). فرهنگ جامع ضرب‌المثل‌های فارسی، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- دیویدف، هنری (۱۳۸۷). فرهنگ ضرب‌المثل‌ها، ترجمه: فرید جواهر کلام، تهران: فرهنگ معاصر.
- دوالفقاری، حسن (۱۳۸۴). داستان امثال، تهران: مازیار.
- _____ (۱۳۸۸). فرهنگ بزرگ ضرب‌المثل‌های فارسی، تهران: معین.
- شاملو، احمد (۱۳۵۷-۱۳۷۲). کتاب کوچک، جلد ۷، تهران: مازیار.
- شقاقی، ویدا (۱۳۸۶). مبانی صرف، تهران: صرف.
- صدری افشار، غلام حسین (۱۳۸۸). فرهنگ زبان‌زندهای فارسی، تهران: مازیار.
- صفوی، کورش (۱۳۸۳). درآمدی بر معنی‌شناسی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.
- فرکلاف، نورمن (۱۳۸۷). تحلیل انتقادی گفتمان، گروه مترجمان، تهران: دفتر مطالعات و توسعه‌ی رسانه‌ها.
- کریمر، ساموئل (۱۳۴۰). الواح سومری، ترجمه: داوود رسایی، چاپ دوم، تهران: علمی و فرهنگی.
- Cram, David (1983). *The Linguistic Status of the Proverb*, Cahiers de lexicologie 43: 53-71.
- Crystal, David (2003). *Dictionary of Linguistics & Phonetics*, New York: Blackwell.
- Dundes, Alan (1975). *On the Structure of the Proverb*, in *Proverbium*, no. 25: 961-973.
- Haspelmath, Martin (2002). *Understanding Morphology*, New York: Arnold.
- Hulme, F. Edward (1920, 1968). *Proverb Lore : Being a Historical Study of the Similarities, Contrasts, Topics, Meanings, and Other Facets of Proverbs, Truisms, and Pithy Sayings, as Expressed by the Peoples of Many Lands and Times*, London: Elliot Stock.
- Fairclough, Norman (1992). *Discourse and Social Change*, Cambridge: Polity Press.
- Fludernik, Monika (2009). *An Introduction to Narratology*, New York: Routledge.
- Knowles, Murray and Moon, Rosamund (2006). *Introducing Metaphore*, New York: Routledge.
- Katamba, Francis and Stonham, John (2006). *Morphology*, New York: Palgrave Macmillan.
- Mahlberg, Michaela (2006). but it will take time...points of view on a lexical grammar of English. in *The Changing Face of Corpus Linguistics*. ed. Antoinette Renouf and Andrew Kehoe. Amsterdam: Rodopi.
- Mieder, Wolfgang (2004). *Proverbs: A Handbook*, Vermont: Greenwood Press.
- Spencer, Andrew (1991). *Morphological Theory*, Oxford: Blackwell.
- Taylor, Archer, 1931 (1962, 1985). *The Proverb*, Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
- Trench, Richard Chenevix, 1853 (2003). *Proverbs and Their Lessons*, London: Parker; repr. ed. by

Wolfgang Mieder, Burlington: University of Vermont.
Whiting, Bartlett Jere (1932). "The Nature of the Proverb." *Harvard Studies and Notes in Philology and Literature*_14: 273–307.



شکل ۱- ضرب استعاری مَثَل

جدول ۱ - طیف اصطلاحات، زبازدها و امثال و ارزش ساختواژی متناظر با آن‌ها

مثال	زبازد	باهمایی	اصطلاح	نمونه
هر چه بادا باد	الهی خیر ببینی!	شهر شهیدپرور	پاچه‌خواری کردن	تصریف‌پذیری
-	+	+	+	اشتقاق‌پذیری
-	-	-	+	محمول
+	+	-	+	ترکیب‌پذیری
±	±	+	-	

جدول ۲ - انواع عبارت‌گویه‌ها بر اساس مؤلفه‌های پیشنهادی

	مثال	حکمت	زبازد	اصطلاح	باهمایی
ارزش بینامتنی	+	+	+	-	-
ارزش روایت‌شناختی	+	-	-	-	-
ترکیب‌پذیری معنایی	±	+	±	-	-
دلالت انگیخته	+	-	-	-	-
ارزش صرفی	-	-	+	+	+
ارزش اشتقاقی	-	-	-	+	-

